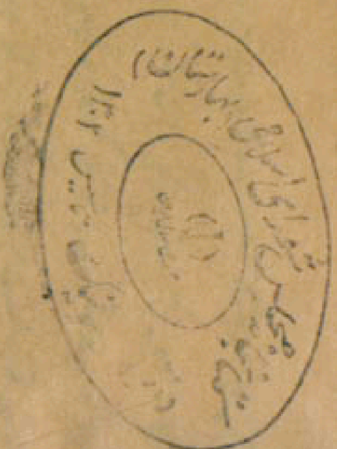


٣٣٣٤ شرح گلشن راز ٤٩٣٣-

درویش

ای یعنی چنین می فرماید که شعرا وصف محبوب درین باب میکنند و اهل الله
بعکس ایشان سخن ان که زلف را تجلی ذات تشبیه کرده اند و خال بنقطه
و خط را ابرا فعال و شراب را نیز تجلی گفته اند بسبب انکه هر گاه که
کسی شراب خورد مست میشود و هرگاه که تجلی حق بر عبد ظاهر میشود
عبد بیخبر میشود و شمع نور الله را میگویند معشوقه یعنی شاهد محبوب حقیقی است

تنها چون بوقت منزل افتاد   در افهام خلایق مشکل افتاد

ای درویش یعنی هر کسی از خود و از مقام خود خبر میدهند و از احوال
دیگری خبر ندارد و سخنانکه در ما سبق ذکر چندین کس از انجا که وی است
رفته

کسی کو از این معنیست حیران   ضروری می شود دانستن ان

ای درویش یعنی بر وقف منزل
افتاده است بر موافقت هر قابلیتی سخنی میرود و ضرورت دانستن مشکل

یعنی [illegible] [illegible] اند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] در [illegible] [illegible]
مرغی که خبر ندارد و از ان سوال
شمار در اب شور دارد و در [illegible]

سبب نظم گلشن راز یعنی بباید دانست که از بین مبین عنوان یعنی این
کتاب را چرا ساختم و از برای که ساختم و مقصود چه بود و چند سال گذشته است
که ساخته ام بر تحقیق دیم پوشیده نماند که سبب ساختن این کتاب آنست
که در شهر هرات شیخی بود علیه الرحمه سید حسینی نام داشت
و با شیخ محمود معاصر بود و مرید شیخ سعد الدین حموی بود و بزرگان
هرات بیست و هشت سؤال از سید حسینی کردند سید حسینی در جواب شان
فرمود که مراد از اجوبه چیزی است که پیش از این درین کار آمده است
و اهل علوم از این بسیار است شما چندان امان در تامل بدهید که این بیست و
هشت سؤال را در سلک نظم درکشم و بدست خلیفه خود بجهت و بزرگان حضرت
ارسال کرده ام تا ایشان بعضی جواب شافی و کافی بگویند و ایشان
قبول کردند و سید هر بیست و هشت سؤال را نظم کرد و در کتاب در آورد

و بدست

495

۱

و بدست خلیفه خود داد و نزد شیخ محمود فرستاد چون بحضرت شیخ رسید
شیخ خلیفه سید را تعظیم کرد و نامه را بستاند و مطالعه کرد و به تعظیم
تمام نوشته سید حسینی را بشنود و نگاه گذارد و در جواب خلیفه گفت ای
درویش خود هرگز نظم نگفته ام و الا از نثر کتب بسیار ساخته ام و این معنی را
همه کس میدانند الفقه چون بار اراده خلیفه و اشارت شیخ مشغول شد
در ساختنی هر بیست و هشت سؤال را جواب کرد و بکشف هم نظم و مقصود و معانی را
در کتاب در آورده و بدست خلیفه سید حسینی داد و بنده دیو سید
و بشهر هرات مراجعت نمود و چون یقین بود خلیفه شیخ محمود و با شیخ خود
گفت یا شیخ بارک الله نیک رفتید توقع دارم که همان معنی و شطر را
در بیان آری و چیزی چند بران بیفزای از برای ما و شیخ قبول کرد
و این کتاب گلشن یعنی جامع همچنان که باغ گلشن که همه چیز در آن

باغ باشد و این کتاب گلشن را بساخت از برای خلیفه خود و این کتاب را

گلشن نام نهاد و چنین بود که کتاب ساخته بود و تمام نکرده بود در خواب

دید که خطاب از حضرت الله تعالی امد که این کتاب را گلشن نام کنید که این

کتاب از ان ماهیت و در شیخ نام این گلشن را نهاد از برای ان کرده است

والله اعلم

گذشته هفت و ده از هفصد سال

ز هجرت ناگهان در ماه شوال

یعنی صد و بی و هفت سالست

که این را گفته است

سوالی با هزاران لطف احسان

رسید از خدمت اهل خراسان

بزرگی کان در انجا بود مشهور

باقسام هنر چون چشمه نور

همه اهل خراسان از که و مه

دران عصر از همه گفتند او به

نوشته نامه در باب معنی

فرستاده بر ارباب معنی

در انجا مشکلی چند از عبارت

ز مشکلها

که ایشان مرید و شاگرد و شاخ نشدند که طایفه اند اهل معنی دیگر همه خویشتن

پرستند جز نور وحدت تاب نور ان رو

برو از بهر او چشمی دگر جوی

بای درویش بگو بید که این عقل را

که ذکر رفته است طاقت و یاری دیدن و شناختن حق نیست چشمی

دیگری باید و پیش اهل الله چشم بر دو نوعست چشم بصیرت و چشم

ظاهر است هر چشم بصورت باطل را می بیند و به چشم بصیرت حق را می بینند

و درین باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمه یعنی قسم مودوده است که چشم حق بین

بجز از حق نتواند دیدن دیدن

باطل اندر نظر مردم باطل دیدن

چو چشم فلسفی چون بود احول

ز وحدت دیدن حق شد معطل

ز نابینایی امد رای تشبیه

ز یک چشمیست ادراکات تنزیه

تناسخ زان سبب شد کفر و باطل

که او از تنگ چشمی گشت حاصل

اصل شرع میگویند که روح امریست موجود که از بدنی بیرون آید
و بدنی دیگر در آید و در بدن اول بصفت انسان بوده اما در بدن ثانی بصورت شیر و گرگ
بصفت حیوان در صورت حیوان باشد و این باطلست

چو اکمه بی نصیب از هر کمالست / کسی کو را طریق اعتزالست

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / همه از ظاهر نبیند جز مظاهر

کلامی کو ندارد ذوق توحید / بتاریکی درست از غیم تقلید

درو چون گفته اند از کم و بیش / نشانی داده اند از دیده خویش

ای درویش یعنی در معرفت اله هر کسی بحسب قابلیت خود بیان کرده اند و معنی
این ابیات و این مثنوی در تمثیل فیل و جماعتی کوران گفته اند و آورده شد
این ابیات را چیزی از اجزای آن تمثیل که هر یک طرف دارد ناقص است
و این بیان کرده شد

منزه ذاتش از چند و چه و چون / تعالی شانه عما یقولون

یعنی ای درویش ذات
الله تعالی مدرک و مفهوم هیچ آفریده نیست بسبب آنکه محل استغناست
و مقام اکمل است و دیگرا را مدخل نیست و آن مدرک نیست از آنکه وصف آن
وصف کردن هر کس از مقام خودست چنیدن همه کسی از انجا که وقت

سؤال
کدامین فکر ما را شرط راهست / جواب چرا گه طاعت و گاهی گناهست

در آلا فکر کردن شرط راهست / ولی در ذات حق محض گناهست

تفکر فی آلاء الله ولا تفکر فی ذات یعنی باید دانست آلا جمع لغت
صفات الله است و نعمتهای الله و بزرگیهاست در این فکر باید
کردن که چونست و چندست و چراست و در ذات فکر کردن نیکو نیست
بسبب آنکه گفتیم که علم با بعد از صانع مصنوع می آید پس اول معرفت
ذات و بعد از آن افعال حاصل می شود و در تعینات هر موجودی که عالم

و موجود میکرداند و تا بی باید که الله تعالی بر سبیل ذات توجه نماید و تجلی
کند تا آن چیز موجود شود و بعد از ان تجلی صفات و بعد از ان تجلی افعال
زیرا که سه چیز مظهر ذات و صفات و افعال اند صفات را بی ذات
ظهوری نیست و افعال را بی صفات وجودی نیست پس آنچه باقی باشد
ذاتست و صفات و افعال و مشتق چیزی را که باقیست و پاینده احتیاج
فکر نیست و فکر و اندیشه در صفات و افعال و مکوناتست که چونست
و چند و چه است شیخ فخرالدین عراقی میگوید در بحث ذات این بیت

چون باوصاف خود ظاهر شد — پیش ایشان بذات حاضر شد

و این معنی نزد علما جایز نیست بسبب انکه ایشان گفتیم از صنع صانع
بی رو دلیل محجوب اند خدا را بالعلم ظاهر میدانند نه بذات ایشان را
میگویند و الا علم بر سه نوعست اول علم الیقین و عین الیقین

وحق الیقین

وحق الیقین و در مرتبه پیغمبر صلی الله علیه تعریف کرده است که علم الیقین
ما اعطاه الدلیل و عین الیقین ما اعطته المشاهدة و حق الیقین ما حصل من العلم
بما اریده ذلک المشهود و این مرتبه مرتبه راعلم گفته اند فافهم

بود در ذات حق اندیشه باطل — محال محض دان تحصیل حاصل
یعنی گفتیم که چونست — جو آیاتست روشن گشته از ذات
نگردد ذات او روشن ز آیات — یعنی گفتیم که صفات و افعال

و مکونات از ذات ظاهر و موجود شده اند و اینجا آیات عبارت از اینهاست
بر معنی اما این بیت دلیلست — همه عالم به نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا — ای درویش یعنی همه عالم به نور
ذات او ظاهر شده اند و ذات او از هیچ شیء ظاهر نمیشود به سبب انکه در اشیا
موجود اوست و مظهر اشیا بنسبت او معدوم اند

[illegible]

نگنجد نور ذات اندر مظاهر — که سبحات جلالش هست قاهر

ای درویش یعنی گفته اند که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی

مرتبهٔ جلال و قهر بصرافت خود ظاهر شود مظاهر را هیچ اثر نماند

بسبب آنکه هرگاه که مخلوقی بنا مخلوقی قایم کرده آن مخلوق

دران نا مخلوق شود — رها کن عقل را با حق همی باش

که تاب خور ندارد چشم خفاش — درو دیدن آفتاب

دران موضع که نور حق دلیل است — چه جای گفت و گوی جبرئیل است

لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل میان عشق را

بنهایت قرب و اصل که نگنجد آن جبرئیل یعنی در مرتبهٔ

وحدت و مقام [illegible] احتیاج به پیغام و واسطه نیست ای درویش

یعنی روایت کرده اند که پیغامبر علیه السلام در شب معراج نزد حضرت

حق عز

[illegible]

٥

حق جل فرمود که با اتی جبرئیل در جواب فرمود لو دنوت انملة لاحترقت

یعنی اگر من یک بند انگشت ... البته سوخته شوم

فرشته گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

ای درویش بباید دانست که فرشته از انسان اشرفست و انسان

از ملایکه اکمل بسبب آنکه فرشته یک جهت دارد که مجرد روحانیست

و انسان دو جهت دارد جسم و روح کمال درین بدن توان کردن

ملایکه را نسبت با حق قلب و واسطه است و اقرب از انسان هست

میان او و موجد او هیچ بعدی نیست و انسان را نسبت با موجد

خود هست و هشت مرتبهٔ دوریست زیرا که ملایکه در اول آفرینش

اند و انسان در آخر آفرینش شیخ ... باید که

قدم پیما نه اعشق هست و درد — درو در آخر ... در خود ...

[illegible]

بعضی معنی همین است که دوری از بعد و فراق است و عدم دوری از قرب

وصال — چو مبصر در بصر نزدیک گردد

بصر ز ادراک او تاریک گردد — ای درویش یعنی مثل است که

چون انگشت نزد چشم بیاری چشم هیچ چیزی را نمی بیند یعنی الله تعالی

با بنده چنان نزدیک است هیچ و الله تعالی بدلیل این آیت

که خدای تعالی میفرماید که وفی انفسکم افلا تبصرون

سیه جز قابض نور بصر نیست — نظر بگذار کین جای نظر نیست

النور فی السواد یعنی بحث وحدت است که گفتیم مشهود از نیست

چه نسبت خاک را با عالم پاک — که ادراکست عجز از درک ادراک

العجز عن الدرک ادراک — ای درویش یعنی میگوید که مخلوق را

با خالق چه کار نسبت است یعنی نیست و چون نیست ادراک نیست

بجنب مناسبت و درین شیوه رسول علیه السلام فرموده است

که العجز عن الدرک الادراک — میگویند که همین است

گفتیم محل اسقاط اضافات — سیه رویی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد والله اعلم — سیاهی گر بدانی نور ذات است

بتاریکی درون آب حیات است — فنای اختیار سالک را سیاهی

گفته اند و فنای سالک موجب بقای اوست پس در سیاهی آب

حیات نهفته ای درویش یعنی معنی این بیت است که انسان بالقوه

نزد حضرت الله تعالی بود چون از آن حضرت بفعل الله همان صورت

بالقوه است و اول را باطن میگویند و دوم را ظاهر

جانب از آن الله تعالی است قال الله تعالی هو الظاهر و الباطن

پس دلیل این بنده را هیچ نباشد یعنی چون سالک ممکن گرد

طبیعت بنفع ایشان

بصورت ان قوه

امکان نیفتاده و ادراک حقیقت مطلق در ظاهر و باطن خود که دو عالم اینجا است

بدانست کم دیده و او را مکشوف نشد او را سیاه رویی این عالم است

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

و چون هیچ نباشد کانه که نزد اهل [illegible] ها از هر دو سیاه رویی باشند یکی

معنی اینست معنی دوم آنست که باز آن حدیث [illegible] وقت بدین معنی

رسول [illegible] فرماید که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام

علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی باید دانست که آنچنان که

دولت بعضی اهل دنیا و بعضی اهل آخرت و یکی اهل الله و هر که میخواهد

که اهل الله شود ترک هر دو بباید کردن کانه از چشم هر دو طایفه برافتد

و او را روسیاه و کافر میخوانند بسبب آنکه هیچ مناسبت بدیشان

ندارد گفته اند که اعتقاد و انکار بحسب مناسبت است

7

مشعل چو آتش شد و چند زغال بیارند و بیرون مشعل آتش نهاده [illegible]

آتش بصورت سرخ شد و به صحبت گرم گشت و چون از مشعل بیرون

آورند باد و هوا برو رسید همان زغال اصلی شد که بود بصورت سیاه

بصورت سیاه و بعضی سرد شد و این تمثیل استعاره از آن است که عبد

بحسب سیر و سلوک به نهایت رسد و به کمال جمعیت احاطت بکند و تجلی

ذات متجلی میشود و چون تجلی از سیر برود همان عبد است که بود فافهم

سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بیکم و بیش نیز

سواد الوجه در درویش در دو عالم آنست که طالب سالک در ظاهر و باطن

خود که دو عالمست حقیقت مطلق را مکشوف درویش نمی بیند از این سواد

اعظم شوانده بود و از این ظلمت عظیم ترقی نرفت در عالم ای درویش بباید

دانست که روسیاه بر دو نوعست یکی ظاهر و شدید [illegible]

بخشید ظاهر را اکابر عظیم و بخشید باطن را اعظم میگویند سبب آنکه سلطان
ابراهیم ادهم ترک کرده بود ملک و املاک را ترک کرده بود در بغداد آمد
و بحضرت شیخ جنید بیامد خواست که او شروع بکرده است مرید بود
در بازار بغداد فرستاد تا برود و ابراهیم را تا کاه آن قفایی
بزند درویش آمد و شیخ در بازار بود او را محکم سیلی بزد و چون شیخ
روی باز پس کرد فرمود که برو جنید را بگوی که پادشاهی را در یکبار رها
کرده ام درویش نزد شیخ جنید آمد و گفت قفا زدم در جواب گفت
که برو شیخ را بگوی که پادشاهی را در یکبار رها کرده ام اشارت
کرد که برو و طنابی در گردن او کن و تو را بیاور در ساعت درویش
دوید و طناب در گردن کرد و نزد شیخ آورد و چون نزد شیخ
بیامد سلام کرد شیخ در جواب سلام سؤال کرد که چند سال است که پادشاهی

را ترک

8

را ترک کرده اند جواب فرمود که سی سال است شیخ جواب فرمود
و گفت که تجربه کرده اما شروع نکرده در جواب گفت که شروع چه چیز است
قال الشیخ الشرع هو قول بالحق مسلک شما را این تعیین نیست چون قفا خوردی
در خاطر گذشت که اگر همان پادشاهی بودی که توانستی قفا زدن واو
انکه بعد از سی سال حجاب از سر صدیق بدر رود تا سی سال شده است
و هنوز بدر نرفته است

چه گویم چون هست این نکته باریک
شب روشن میان روز تاریک

مراد به شب روشن وحدت ذات
مطلق است یعنی اوست که در تعینات ظاهر هم موجود هم مستور است
و مراد از روز تاریک ممکنات است که وجودی بسر خود ندارند تاریکست
ای درویش یعنی بباید دانست که مراد به شب روشن مرتبهٔ وحدت که حقیقهٔ اکمل است
روشن است که در تعینات ظاهر و موجود اوست و مراد به روز

مراد به شب روشن
نور حق

وحدانیت است مارنگ است پس خود وجود ندارد و معدوم است و این معنی را

دالسس سرماکت | درین مشهد که انوار تجلیست

سخن دارم ولی ناگفتن اولیست | یعنی مشهد اسم مکان است

و در اینجا سخن بس رمست والاقابل رانی بینم فافهم تمثیل

اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور | ترا حاجت فتد با جرم دیگر

همچنانکه بصر چون جرم خورشید را ادراک نکند احتیاج بی افتد بجرمی
دیگر ذات حق نیز ادراک نمی شود بی واسطهٔ اسما و صفات که جام جهان
نما عبارت و اشارت از انست ای درویش یعنی میگوید که اگر کسی
میخواهد که جرم آفتاب را مشاهده کند بباید که جرمی دیگر را نظر
بیاورد تا قرص آفتاب را مشاهده کند مثل ابر رقیق یا لباس و امثال آن

عدم آیینه هستیست مطلق | کزو پیداست عکس تابش حق

شود آیینه یا کاسهٔ آبی در برابر خود بنهد تا جرم آفتاب را مشاهده
کند و معنی این انست که اگر میخواهی که کسی خود را بداند و مشاهده
کند در صورت انسانی و در تا حیوانی و یا در صورت دیگر مشاهده می باید
کردن بی تعین معرفت حاصل نه توان کردن

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب | توان خورشید تابان دید در آب

ازو چون روشنی کمتر نماید | در ادراک تو حالی می فزاید

یعنی از آفتاب روشنی بطرافت خود نباشد در چیزی دیگر مشاهده
مثلی مثل بصر زیادت میشود آنگاه میتوان مشاهده کردن و درین باب
رسول علیه السلام می فرماید که رایت ربی فی احسن صورة

عدم آیینه هستیست مطلق | کزو پیداست عکس تابش حق

مراد عدم اضافیست که جمیع موجودات درین آیینه ظاهر و حاضر ند ظهور حق

از لا و اجرا و این را عالم جبروت گویند ای درویش یعنی عدم اضافی
عبارت از عالم او است باعتبار دیگر اعیان ثابته است و عبارت
از اعیان ثابته حقایق کونیت و ظهور حق از واست و در نومانند حق
ظاهر میشود و پیدا که عبارت از این عالم اوست

عدم چون گشت هستی را مقابل   در و عکسی شد اندر حال حاصل

ای درویش یعنی عالم را وجودی می باید و وجود حق را ظهوری پس هر دو
برین معنی مقابل باشد و ازین میان انسان ظاهر و موجود میشود که
عکس حضرت حق است سایل سوال میکند که انسان عکس چونست جواب
میگوییم که اینجا عکس یعنی مانند است که رسول علیه السلام فرماید
خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن و در جای دیگر عکس یعنی ضد آمده است

شدان وحدت ازین کثرت پدیدار   یکی را چون شمردی گشت بسیار

ای درویش یعنی

تو از عالم همین لفظی شنیدی   بیا برگو که از عالم چه دیدی

ای درویش میگویند که تو که درین گفته است العالم متوهم ظل الثانی ولیس الا وجود الحق
و دیگر گفته اند که عالم عبارت از وجود مجازیست و وجود حق حقیقی و مجازی حقیقت

چو دانستی ز صورت باز معنی   چه چیز است آخرت چونست دنیی

از آن تا آن وقت که از ما در بوجود می آید و کسب و کمالات می نماید
دنیاست و چون بحقیقت خود می رسد از آن حضرت میگویند و باتفاق جمیع
مشایخ تا بمقام موتوا قبل ان تموتوا دنیاست بعد از آن آخرت ای درویش
یعنی صورت عبارت از عنصر است و معنی اشارت به طبیعت و در بعضی
آورده اند که روح هر شیء طبیعت آن شیء است و این معنی شیخ قدس الله
علیه الرحمة نوع دیگر حق و عبد گفته است ظاهر و باطن تو ای سعید

ظاهر و باطن تو ای سعید   ظاهرت خلق گر و باطن حق

وشیخ صدرالدین قنوی علیه الرحمه نیز فرموده است که دنیا از مقام
تولد است تا مرتبهٔ کمال رسیدن و آخرت بعد از کمال تا وقت آخر عمر
بدین تقریر و تقدیر جهل و علم باشد دنیا و آخرت

یکو سیمرغ و کوه قاف چه بود   بهشت و دوزخ و اعراف چه بود

ای درویش فرموده اند که سیمرغ عبارت از حقیقت انسان است
و کوه قاف اشارت بجسم انسانست و در نسخهٔ مصنف نوشته اند
که بهشت عبارت از مرتبهٔ قلب است و دوزخ کنایت از مرتبهٔ نفس است
بدلیل این بیت بهشت جاودان خواهی دل است نفس شد دوزخ منزل
ست و در حدیث آمده است ان رسول الله یسوق اهل الله الی الله یعنی
رسول میفرماید که دوزخ تازیانه ایست که میرانند اهل خدا بسوی خدا و گفته
اند که بهشت صفت جمال و دوزخ صفت جلال است

کرامت

عالم ارواح

که اسمت ان جهان چون نیست پیدا   که یکروزش بود یکماه اینجا

ازین یکماه مراد یک دور قمریست که عبارت از هزار سال باشد که آن
مقدار خمسین الف سنة چون دوره را تحقق وجودی لازم باشد البته مقدار
بودن روح در یک مرتبه در هر دوره متحقق شود پس یک روز آنجا
یکماه اینجا باشد ای درویش اگر عالم ارواح را اعتبار کنند یک روز
یکماه عالم اجسام است بسبب آنکه عالم ارواح عالم لطیفست و این عالم
عالم کثیفست

همین بود جهان آخر که دیدی   نه ما لا یبصرون آخر شنیدی

ای درویش یعنی خدای تعالی
قسم یاد کند که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون یعنی بعالم اجسام و بعالم ارواح
پس دال بر آنکه عالم بر دو قسم است

مشرق مغرب

بیا بنما که جابلقا کدامست   جهان شهر جابلسا چه نامست

نهایت عالم ارواح   نهایت عالم اجسام

جابلقا و جابلسا دو شهر اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و از این دو شهر دور یکی دیگر شاید
نیست و مراد از این عالم ارواح و عالم اجسام است ای درویش یعنی جابلقا اول
مشرقست بیشتر از وی چیزی نیست و در اصطلاح قوم مرتبهٔ روح محمدست علیه السلام
که اول ما خلق الله روحی و جابلسا آخر مغربست که کنایت نبی است علیه السلام

مشارق با مغارب را بیندیشش چو این عالم ندارد از یکی بیشش

ای درویش باید دانست که در کلام الله آورده است که رب المشرق
والمغرب یعنی پروردگار مشرق و مغرب و یکی مشرق ظاهر و دوم مشرق
ارواح و یکی مغرب ظاهر و دوم مغرب ارواح رب المشارق والمغارب
یعنی پروردگاریست و هشت اسماء الهی مشارق و بیست و هشت اسما کونی
مغارب که در ما سبق ذکر رفته است

بیان شنیدن از ابن عباس شنو پس خویشتن را نیک بشناس

الله الذی

الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن ابن عباس میگوید که اگر من
تفسیر این آیت بگویم مرا سنگسار کنند یعنی مراد اطوار سبعه قلبیست
و آن اینست قالبی قلبی نفسی روحی سری خفی حقی ای درویش در خبر
آورده اند که ابن عباس میگوید که اگر من تفسیر این آیت بگویم اهل مکه
مرا سنگسار کنند و آیت کریمه اینست الله الذی خلق السموات والارض
مثلهن و مراد با سماء سبع نیست اسم الله تعالی است و مراد بصفت زمین
صفات سبع است و بعضی بعکس گفته اند یعنی زمین را اسما و آسمان را
صفات سبعه درویش میگفته عبارت از اسماء حی و عالم و مرید و قادر و سمیع
بصیر و متکلم و اشارت بصفات سبعه حیات و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام است

تو در خوابی و این دیدن خیالست همه آنچه دیده ای ازوی مثالست

ای درویش میگویند تو در خوابی

یعنی تا در مقام جهل و هر چه در جهل کسی می‌بیند خیال بود و یا مثال بود و هر چیزی
جاهلی به‌بیند در خواب عین خیالات حقیقت نبود
صبح حشر چون کردی تو پیدا ... یعنی کان همه وهمست و پندار
صبح حشر که وقت طلوع آفتاب عرفان است ... و چون بدین مرتبه برسید مرانکه
هر چه پیش از این همه وهم و پندار است و زمین وجود او که خار و
خاشاک جهل و تقلید فرو گرفته بود بریاحین علم و تحقیق مبدل گردد یوم تبدل
الارض غیر الارض ای درویش صبح حشر بعد از کمال گویند چون واقف شدی میدانکه هر چه

بود همه وهم و خیال بود — چو برخیزد خیال از چشم احول
زمین و آسمان گردد مبدل — یوم تبدل الارض غیر الارض

ای درویش میگوید که دو بینی و دوکانگی و دو بینی مرتفع شود و فوق و تحت
یکی شود قال الله تعالی و فی السماء اله و فی الارض اله قال علیه السلام

من اطلع

۱۴

معاد میگویند و هر دو ضد اند و این جا عکس ضد را میگویند و مانند را
و گفته شده اند که ضد بد و معنی آمده است و همچنین تقریر کرده
اند که کامل چون از عدم بوجود می‌آید جمعیت بالقوه بیار دو چون بصحبت
شیخ کامل اختیار خود را داد کامل شد پس جمعیت فی الفعل
نیز حاصل کرده و دانسته که هر گاه که تخم در زمین بکاری البته بر
آید نتیجه داده بصحبت هیچ کس را ندهند لیکن نتیجه ده جز بجهد بی
نرسند

بدان اول که تا چون بود موجود — که تا انسان کامل گشت مولود
در اطوار جمادی بود پیدا — پس از روح اضافی گشت پیدا

یعنی ترتیب وجود انسانی چنین است که اول جماد است که خاک است قال الله تعالی
منها خلقناکم الایه پس از روح اضافی که نبات است

بس جنبشی کرد او ز قدرت — بس ازوی شد ز حق صاحب ارادت

یعنی بدو صفت حق موصوف شد که قدرت و ارادت است

بطفلی کرد باز احساس عالم — درو بالفعل شد وسواس عالم

چو جزویات شد در وی مرتب — بکلیات ره برد از مرکب

یعنی چو جزویات که اعضا و جوارح مرتبه شد بکلیات که معرفت
خواست ره برد از ترکیب خود که مستوی شده بود

غضب گشت اندرو پیدا و شهوت — وزیشان خواست بخل و حرص و نخوت

بفعل آمد صفتهای ذمیمه — بتر شد از دد و دیو و بهیمه

تنزل را بود این نقطه اسفل — که شد با نقطهٔ وحدت مقابل

یعنی میگوید از برای کمال سمائی می باید از مرتبهٔ کمال ذاتی
تنزل کرد بسبب آنکه کمال ذاتی عبارت از وحدت و کمال اسمائی

اشارت

ز مشکلهای ارباب اشارت — بنظم آورده و پرسیده یک یک

جهانی معنی اندر لفظ اندک — رسول آن نامه را بر خواند ناگاه

فتاد احوال آن حالی در افواه — در آنجا مشکلی چند از عبارت

ز مشکلهای ارباب اشارت — در آن مجلس عزیزان جمله حاضر

بدین درویش گشته جمله ناظر — یکی کو بود مرد کاردیده

ز ما صد بار این معنی شنیده — مرا گفتا جوابی گوی در دم

کز آنجا نفع گیرد اهل عالم — بدو گفتم چه حاجت کین مسائل

نوشتم بارها اندر رسائل — بلی گفتا ولی بر وفق مسئول

ز تو منظوم میداریم مأمول — پس از الحاح ایشان کردم آغاز

جواب نامه در لفظ ایجاز — بیک لحظه میان جمع بسیار

بگفتم این سخن بی فکر و تکرار — کنون از لطف و احسانی که دارد

زمان این خود کهها در گذارند   همه وانند کین کس دارند عمر

بگذرده بهیچ قصد گفتن شعر   ای درویش یعنی بیا بود این

در دیباچه ذکر رفته است که بهیچ نظم نگفته‌ام و چون اصحاب اشارت
کردند ناچار شدم نظم گفتن را و این بیت را بالقصد گفته است که عمر
و شعر میدانست که نزد شعر پسندیده نیست بسبب آنکه ردیف شوی با به
که هر دو کسره و یا فتحه و یا ضمه باشد و ردیف این بیت اول مصراع
کسره دارد نیست

بران طبعم اگرچه بود قادر   ولی گفتن نبود الا که تا در
زنثر ار چه کتب بسیار ساخت   بنظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض قافیه معنی نسنجد   بهر ظرفی درو معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید   که بحر قلزم اندر ظرف ناید

ای درویش یعنی چنین میگوید

بیتی که

شیخ که معنی حقیقت است بلفظ جمع آورده است و حرف بجای الف و یا بلفظ
مفرد آورده‌ش پس جمع ضد مفرد است و مجاز ضد حقیقت و در بحث حروف
مولانا چند بیتی گفته است و آن بیت حرف چه بود تا که اندیشی ازان بیت

حرف چه بود تا که اندیشی ازان   حرف چه بود خار دیوار رزان
حرف و گفت و صوت را برهم زنم   تا که بی این هر سه با تو دم زنم
بزنگ دین کو بود   حرف کاغذهای سیاه کند
کی دل تیره را چو ماه کند   و مصنف خود معنی را میگوید و حرف را
گونه و یا بوی   چو ما از حرف خود در تنگ تابیم
جز چیزی دگر بروی نیفزاییم   مراد باین حرف وجود مجازی

عدمیست که در مقابله وجود حقیقی حق واقع شده که دوگانگی باشد چیز دیگر
عبارت از کثرت تعلقات است که تابع وجود مجازیست و اسرار دوره

مراد بچیزی دیگر

یعنی وجود مجازی و ان چیزها را
که وجود مجازی بار علاقه و محبت
دارد

مانع کجا یافتست وشیخ صدر الدین علیه الرحمة می فرماید که تا با تو سوا آمیے
سوزنی خواهد بود که عیسی مریم که بارت خواهید
تو تفرست این سخن کر بایت بگذشت   نزد اهل دل تمهید عذر رست
الکار تمهید را یعنی گفته اند اول گیستن دوم شناسا بودن و سیوم
قبول   مرا از ناشاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید   یعنی شیخ عطار را از خراسانست
و شیخ محمود نیز از خراسان بود و او را تعظیم سبب این میکند و اگر نه او را ان
از عطار بودن در ولایت و گفتن شعر و شوری عمری و این تعظیم
نکرد و حکیم الدین بود شیخ او   اگر چه زین نمط صد عالم اسرار
بود یک شمه از کان عطار   یعنی این بیت نیز همان معنی آست
که میگوید   ولی این بر سبیل اتفاقست

نه چون

نه چون دیو از فرشته استراقست   یعنی گفته اند که در آن حین که رسول
معراج رفته بود خدای تعالی با رسول سخن میگفت و با جبرائیل پیغام
میکرد دیوان که مرتبه روحانی داشتند غایب میشدند و بجا نوای در دیده
و در زمین از برای مردمان میگفتند و هر کار که رسول علیه السلام خبر میکرد
پیش از رسول مردم را در کهنه خبر میکردند رسول تعجب میکرد و سایل سؤال
میکنند که قوم دیو در زمین چه طایفه اند چون گفته شد که روحانی صفتند جواب
میگویم طایفه جهال که با ایشان ریاضت میکشیدند و کشف هر معانی می شد
و کرامات می نمودند مریدان کل نمودند و هم نام اختیار به دست مشایخ نمی دادند
باطن ایشان با چین شیاطین الانس گرفته بودند بر سبیل ریاضت و هر چه
ارادت می داشتند از برای ایشان حاصل شد و دیوان بر ایشان
عرضه میکردند و این معنی حاصیت ریاضت الا در شهر هند و بستان

کنبشان هیشند که بحسب ریاضت می پرند از کوهی بکوهی و در اسکندر نامه
اورده اند که این طایفه بودند بر اهل بصیرت پوشیده نیست که شیخکان
این زمان همه ازین قبیلند و این کینه در قدم اکابر و صدور بوده ام
که اکثر عصر بودند ناظر شدن باخدا و انبیا و اولیا و لایت و جنبت داشتند
و مرید و شاگرد اکثر بودند و کشف و کرامات مدام اهل الله کمتر وه داشتند
زانچه تعریف کرده اند قال الشیخ اهل المکر ادراف النعم مع المخالفة
وابقاء الحال مع سوء الادب واظهار الایات والکرامات من غیر
امر او احد برمد وکرامات و مکر در داف نعمت یعنی بیایی بودن
با وجود مخالفت و باقی بودن حال با ترک ادب و اظهار ایات و
کرامات از غیر حد و دام   علی الجمله جواب نامه در دم
نوشتم یک یک نه بیش و نه کم   رسول آن نامه را بستد بآواز

وزان راهی

وزان راهی که امد بازشد باز   دیگر بار عزیز کار فرمایی
مرا گفتا بران چیزی بفزای   تمام معنی که گفتی در بیان آر
زعلم با عین عیان آر   نمی دیدم در اوقات آن مجالی
که پرداز نبود از ذوق حالی   که وصف آن بگفت گو محال است
که صاحب حال داند کین چه حال است   یعنی مراد بآن ذوق است
و در تعریف چنین امده است که الذوق اول مبادی التجلیات الالهیة فوز
بی تمامی شود روشن بر انسان از   در امد طوطی نطقم بگفتار
یعنی زیاده بر سوال و جواب گلشن ساختم از برای خلیفه خود
بعون و فضل و توفیق خداوند   بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نامه در خواست   جواب امد بدل کین گلشن ماست
چو حضرت نام نامه کرد گلشن   شود زو چشم دلها جمله روشن

یعنی مقصود این ابیات در رشته نظم گلشن که مسمی بعرض بود و گفته شده

است والله اعلم — نخست از فکر خویشم در تحیر

چه چیز است آنکه گویندش تفکر — جواب یعنی در تعریف سؤال السؤال

طلب الکشف عن الحقایق والدقایق علی سبیل الفایدة والاستفادة وقوله

هو قطع السؤال الشامل الجواب مرفوع عن المسؤل

مرا گفتی بگو چه بود تفکر — کز این معنی بماندم در تحیر

یعنی این بیت سؤال است که پرا گفته است جواب سؤال اینست

تفکر رفتن از باطل سوی حق — بجزو اندر بدیدن کل مطلق

یعنی شیخ اکبر در تعریف باطل چنین فرموده است که الباطل هو المعدوم

الحق ما وجب علی العبد من جانب الله والواجب الحق علی نفسه الرحمة

ای وجب بجبر یعنی بتعینات کل مطلق یعنی وجود حق قال امیر المؤمنین

و امام المتقین

و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه

و دیدن سه وجود در مظاهر مختلفه چنین گفته اند که هیچو در پانج و عکس پا

هیچو پانج در آب و مغیش انست که آب بسیط است در پانج که امر

در نی شکر شیرین میشود و در کدوی تلخ تلخ میشود و بحسب قابلیت و استعداد

مظاهر است و پانج در آب مغیش آنست که اگر یک مشت آب برگیرند

مجمع فواید در و داخل است و نه — حکیمان کاندرین کردند تصنیف

چنین گفتند در هنگام تعریف — شیخ محمود چون بطریق خود جواب

گفت اصول و فروع و تفکر را بطریق حکما بر ذکر می فرماید از جهت

استیفای بحث و اشکال آن یعنی میگوید که دانایان بحث فکر

کرده اند در وقت تعریف فکر چنین گفته اند که بیت دیگر میگوید قوله

که چون در حاصل شود در دل تصور — نخستین نام آن باشد تذکر

وز دو چون بگذری هنگام فکرت   بود نام وی اندر عرف عبرت

تصور حصول صورت شیء است بر دل و حکما ان حصول را مرتبهٔ اولی
گویند و مرتبهٔ دوم که از ان صورت حاصله عبور کرد یعنی و در مرتبهٔ
سیم ان تصور اگر برای تدبر بود تدبر است که ترتیب معلومه باشد
حکما انرا فکر گویند پس هر چه که در دل و ذهن در اید همین سه مرتبه
دارد که گفته شد اما نزد صوفیه پنج مرتبه دارد مرتبهٔ اول توجه مرتبهٔ دوم
ارادت مرتبهٔ چهارم قصد مرتبهٔ پنجم نیت انیت مراتب موجودات
ذهن و خارجی تا مرتبهٔ موجودات خارجی والله اعلم بتحقیق الامور یعنی
عبرت که بیت ثانی واقع شده است عبرت از روی لغت به سه معنی
امده است اول در گذشتن دوم عبرت گرفتن سیم عجب داشتن

تصور کان بود بهر تدبر   نزد اهل عقل آمد تفکر

یعنی

یعنی بباید دانست که تصور بر دو نوع است تصور ترتیب و تصور غیر ترتیب
تصور ترتیب انست که چون در دل حاصل شود تذکره گویند و هر گاه
که تدبر کنند و نامعلوم شود انرا فکر گویند و این بیت همین میگوید قوله

ز ترتیب تصورهای معلوم   شود تصدیق نامفهوم مفهوم

مقدم چون پدر تالی چو مادر   نتیجه هست فرزند ای برادر

یعنی بباید دانست که این بیت اصطلاح منطقیان است مقدم شرطست
چنانکه اذا طلعت الشمس این مقدمست فالنهار موجود تالی (و این جزاست)
فاذا کان النهار موجود فالارض مضیئة این نتیجه است که فالارض
مضیئة باصطلاح چنین گفته اند یعنی بحث فکر در این بیت نفیس

مقدم است دروح تالی   ولی ترتیب مذکور از چه و چون

بود محتاج استعمال قانون   یعنی میگوید هر گاه

که این معنی کسی خواهد که بداند تا چاره‌ست که علم منطق قانون بگو آخر
که منطق است درین باب بکار دارد

دگر باره دیدار آن کو نیست تایید
هر آینه بود در محض تقلید

یعنی میگوید که اگر در علم قانون تایید حق نباشد البته تقلید محض باشد
و هیچ فایده در منطق نی باشد که فایده در تحقیقست نه در تقلید

رهی دور و دراز است این رها کن
چو موسی یک زمان ترک عصا کن

یعنی میگوید که دانستن قانون تقلید رها کن میگوید که همچو موسی
ترک عصا کن عصا اینجا عقل معاش را گویند که از علم قانون معاش
حاصل است و معاد نیست و علم معاد علم انبیا و اولیاست و علم
قانون علم حکماست که همه مقلد اند

در آ در وادی ایمن زمانی
شنوانی انا الله بی گمانی

یعنی بیاید

وادی ایمن اینجا مراد و دل
... اسرار است

نیست وحی قیاس علی هذا
بحر جودی ز خاک از بیکری راست

ز اجزای آن آدم اندرون سویداست
با عضا پشه هم چند پیل است

در اسما قطره مانند نیل است
مثلا از یک دانه گندم بحسب
تربیت در فصول غیر متناهی صد خرمن حاصل تواند شد اما جهانی
در دل یک ارزنی توان بود که ارزنی هستی باشد از جهت آنکه
هر چه که تصور کرده میشود اگر مجموع عالم را در پیدا شدن آن نسبه دخل
باشد وجودش در خارج متحقق نشود پس او بعینه حقیقت جهانست
که ظاهر شده در تعین جزوی

به پر پشه در جان جانی
درون نقطهٔ چشم آسمانی

نقطه را طول و عرض و عمقست
و اسمان نیز همچنان دیگر آنکه هر نقطهٔ چشم که بعرض کنی بحسب ترقی اسمانی
دارد که مرتبهٔ اقصای اوست

بدان خردی که آمد حبهٔ دل

خداوند دو عالم راست منزل — یعنی باطن یعنی ارضی و سمایی
دلکش یعنی قلب المؤمن — در وی درج گشته هر دو عالم
گه ابلیس گردد گاه آدم — ببین عالم همه در هم سرشته
ملک در دیو و شیطان در فرشته — یعنی این سخن ظاهر است
اما سخن در آنست که چون در هم سرشته اند و با هم همچون دانه اند
و بر عالم یعنی در عالم قوت و اجمال همه با هم اند بجهت آنکه همه از یک اصل اند
چون عالم تفصیل و تمییز پیدا شد کامل و ناقص از هم جدا شدن و از اینها همه
بلکه مقصود
مقصود وجود کامل است و وجود نقصان اسباب و آلات وی او و همچنان
از شاخ و گل و خار و بیخ و غیره مراد ثمر است و آن ثمره یکی وجود اینها موجود
نمی شود ای درویش یعنی ملک و دیو هر دو روحانی اند از جهت معنی اربی اند و بعضی
نوری اند والا از روی روحانی یکی است و آنکه ناریه است که تعلق

وتدبیر

وتدبیر و تصرف در دنیا دارند و نور بر عکس اند یعنی ابیات که پیش
ازین گذشته است یعنی هر شیء اعم از آن که صغیر است و یا کبیر
بسیار است و اندک مظهر ذات و صفات و افعال اند گفته شد
همه با هم بهم چون دانه و بر — ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر
یعنی از کافر که آذر است ابراهیم متولد شد که مؤمن است یعنی
در جلال و جمال است و جمال در جلال کافر و مؤمن اینست و آن نیمه مصرع
نیز همین معنی دارد — بهم جمع آمده در نقطه حال
همه دور و زمان روز و مه و سال — یعنی بباید دانست که ماضی
و مستقبل و حال احسنه ماضی است و اول مستقبل وجود برزخ پس دور
ماضی و دور مستقبل محال است پس حال نقطه باشد و دیگر نزد محققان
نقطه بر سه وجه است اول نقطه ذات دوم نقطه صفات سیم نقطه

افعال و فی الحقیقة نقطه عبارت است از وجود حق و وجود دوره هست

ازل عین ابد افتاد با هم		نزول عیسی و ایجاد عالم

ای درویش درین بیت نزول مستقبل و ایجاد عالم را دم ماضی و وجود
حق تعالی نقطه حال هر گاه که هر دو غیب بوجود رسانندگی شدند و همچنانکه
ماضی و مستقبل نیز بحسب غایب اند در حال رسیدند و هر دو نفی شدند
و حال باقی ماند یعنی وجود حق باقی و پاینده است بگذار از ماضی و مستقبل

بان عمر عزیز حال دان		هر یک نقطه زین دور مسلسل
هزاران شکل میگردد مشکل

ای درویش یعنی چون دانستی که
ضد ندذات را دوری او شکلی دیگرست و صفات و افعال نیز هم
چنین اگر سائل سوال کند که بهزاران چرا قید کرده است جواب
میگوییم که اعداد بر چهار قسمت احاد و عشرات و مات و الوف

بحسب

بحسب این هزاران قید کرده است تا عدد تمام باشد زیرا که عروج است
اول افعال است دوم صفات سیوم اسما چهارم ذاتست

هر یک نقطه دوری گشت دایر		همو نقطه همو در دور سایر

یعنی هر موجودی از موجودات عالم بسیر دوری دایمی هست از وجود بعدم
از عدم بوجود هم او باعتبار حقیقت مرکز است و هم باعتبار عوارض وجود
اضافی سایر است ای درویش بدان که میگوید که از هر یک نقطه
که گفتیم دوری و زمانی میشود واصل و مرکز نقطه ذاتست از روی
وجود و این که در دوری سیر میکند همان نقطه ذاتست زیرا که این هر دو
مرتبه از و مشتق اند پس در حقیقت حق منزه قدیم و باقیست

اگر یک ذره را برداری از جای		خلل یابد همه عالم سراپای

به اکنون نزد این طایفه همه عالم یک شخص کلیست و نام او انسان کبیرست

اگر چو از این انسان اگر کسی از جای بجای نقل و تحویل کند بحسب عرض و صفات
نسبت اجزا اگر به یکدیگر مست متفرق شده بوده باشد باقی نماند و مختل گردد
ای درویش در نص کریم وارد شده است ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت و در جای دیگر درین کتاب مصنف آورده است

جهان چون خال و خط و چشم و ابروست | که هر چیزی بجای خویش نیکوست
همه سرگشته و یک جزو ایشان | برون ننهاده پا از حد امکان
تعین هر یکی را کرده محبوس | بجزئیت ز کلی گشته مایوس

یعنی هر شی که آمده است از آن صورت خود نمی تواند که گذشت مثل حیوان
یعنی از صورت ایجادی و غرض شیخ آنست که اجزای عالم دایما
در حرکت کنند بحسب کمیت و کیفیت و با وجود این همه پا از حد امکان
که احتیاج است بیرون نمی توانند و همچنان در مرتبهٔ امکان باقی مانده اند بجهت

اگر

۲۴

اگر محو کنند تعین و نقش جزوی خود و خلع و لبس ایشان عبارت از تغیر
صورتیست بصورت دیگر ای درویش بدان که میگوید که هر شیئی
که موجودست شیخ و جمله موجد خود میگویند که ما نه کی سرگشته اند و از عبارت
اهل مجاز میکنند که از برای چه آمده ایم پس جزو و ند همان قید گرفتارند
و از کل که موجود حقیقت ناامید اند | تو گویی دایما در سیر و حبس اند
که پیوسته میان خلع و لبس اند | ای درویش بدان که هر شیئی
و یا آن کسانی که موجود میشود تا بنهایت رسیدن نمی توان اعتبار
کردن که هر روز چه مقدار بزرگ میشود و معنی دویم آنست که
در سیر اند یعنی سالکان و در حبس اند یعنی جاهلان در خلع اند یعنی
مجردان در لبس اند یعنی کاملان که جمعیت

همه از ذات خود پیوسته آگاه | وز آنجا راه برده تا بدرگاه

وانکه همه نسبت موجودات از ذات خود آگاهند آگاهی انسان از خود
ظاهرست و آگاهی غیر انسان باعتبار آنکه هر شیئی بود و هستی خود را
کما هست میداند و این دانستن لازم وجودست و ازین آگاهی ذات خود
راه بدرگاهی برند انسان بدلیل من عرف نفسه فقد عرف ربه و غیر
انسان بدلیل و ان من شیء الا یسبح بحمده

همه در جنبش و دایم در آرام — نه آغاز کسی پیدا نه انجام

ای درویش این بیت همین معنی دارد که نوشته شد یعنی الله تعالی
می فرماید قد علم کل اناس مشربهم

بزیر پرده هر ذره پنهان — جمال جان فزای روی جانان

ای درویش یعنی مظهر در مظهر تجلی میشود جمال جان فزا هستی حق را
میگویند که در تعینات بجهت قابلیت پوشیده شده است

تو از عالم

٢٤
133

میشود مغز بادام هر گاهی که نارسیدن پوست سبز او را بر کنند و این تمثیل از برای
انست که بادام را پوست سبز و استخوان و مغز و روغن هست و مقصود مصنف
درین چند بیت که خواهد گفتن شریعت و طریقت و حقیقت و جمعیت است
هر گاه که پوست سبز نباشد که شریعت است استخوان بفسادی که جمعیت است
هر گاه که بهم باشد نیکو خواهد بودن و پختگان گفته اند ارتفاع جسم و مرتفاع
کل می باشد یعنی انست که هر گاه که پوست سبز نباشد مغز و استخوان
و مغز و روغن بسلامت می باشد و تحقیق انست که چون شریعت باشد طریقت

و حقیقت و جمعیت همه می باشد — ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
اگر مغزش بر آری بر کنی پوست — شریعت پوست مغز آمد حقیقت
میان این و آن آمد طریقت — خلل در راه سالک نقص مغز است
چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است — چو عارف با یقین خویش پیوست

رسیم گشت مغز و پوست شکست   این پنج بیت ظاهر است مقصود و

اشارتست بروش و سلوک یعنی سالک پیش از رسیدن بتمام و

مرتبه‌وش باین اگر پوست بشکند حقیقت شخصیه او فاسد شده باشد از جهت

آنکه دررو کمال ظهوری او در آن نشاه تمام نیو شود قوله واعبد ربک حتی

(از اوامر و نواهی)

یاتیک الیقین و از پوست بشکستن مراد سلب قیود ست ای درویش

یعنی بباید دانست که کاملست و سالک کامل بمغز رسیده است و از پوست

گذشته است و ناقص در پوست است اگر سر موی از شریعت چیزی

باقی نه باشد سالک بطریقت نرسد و اگر کامل را سر موی از طریقت

چیزی باقی نه باشد بحقیقت نرسد چنانکه مسلمانرا از ارکان خمسه رکنی

(تکلیفه)

فوت شود بدان رکن کافر باشد این بیت که عارف بیقین رسیده است

که از این تکالیف گذشته است و سکون یافته و در حق سالک و کمال نیست

در مثنوی

در مثنوی معنوی خود مولانا قدس سره فرموده است

منم موجی از این دریا اگر خیزم اگر شینم   اگر صد بار بازایم همان دریای عالم

وجودش اندرین عالم نباید   برون رفت و دگر هرگز نیاید

این بیت موید همین معنی است و لفظ هرگز نیاید بر سبیل مبالغه است

یعنی بعد بعید نیاید تا بیاید و گرنه کدام دانه فرو رفت در زمین که هرگز نیاید بلکه هیچ مباد

ای درویش یعنی میگوید که بودن کامل در عالم بعد ازین عجب کمال خواهد بودن و مراد از

(رفتن او) برون رفت سر هرگز نیاید بر سبیل نقصان فی الدنیه کاملاً

وگر با پوست باشد تا بشش جوز   درین نشات کند یک دور دیگر

یعنی نهایت سیر حقیقت انسانی در تجلی الوجود دانست که بصورت شجره

انسانیه که وجود خارجیت ظاهر شود و نهایت سیر او در تجلی القلوب انکه

علم و معرفت و خداشناسی از و ظاهر گردد در ثمره است ای درویش

ای درویش یعنی معتبر باید که انسان نابود باید ظهور باید خود با تعویقات لی باند
اول جماد دویم نبات سیوم حیوان و غیره هم مولانا میگوید

ما درین گلشن ز این بار آمدیم — صد هزاران بار صد بار آمدیم
درختی گردد او از خاک و از آب — که شاخش بگذرد از هفتم افلاک

ای درویش یعنی هرگاه که از تعویقات خلاص یابد انسان هم چون درختی
باشد بزرگ و گنبد پایه بحسب کمال و جمعیت برتر از هفت افلاک باشد
زیرا که مراتب انسانی بر مرتبه از افلاک بلند تر است و وصول انسانی
بدانجاست مولانا نیز می فرماید

با حاملان عرش گو تا عرش را جارو زنند — کرسی بجان بر بر فرق ما روی می رسید
همان دانه برون آید دگر بار — یکی صد گشته از تعزیر جبار

ای درویش یعنی هرگاه که زین تعویق
همان کمال و جمعیت بالقوه میدارد و اینجا بالفعل نیز حاصل میکند کار یکی صد

میشود

میشود نسبت با ایشان دیگر که مادون او نید و گفته اند هرگاه که سر اکمل برود
و باز آید همان اکمل باشد و کامل همان کامل و ناقص همان ناقص و درین
شیوه نص کریم و نقل بزرگان وارد شده است قال الله تعالی
جزاء بما کانوا یعملون جزاء بما کانوا یکسبون و رسول علیه السلام
می فرماید الدنیا مزرعة الآخرة

منم موجی زین دریا اگر شینم اگر خیزم — اگر صد بار باز آیم همان دریای عالم
چو سیر حبه بر خط تشجر شد — ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد

ای درویش یعنی میگوید که سیر حبه
یعنی سیر جاد بر خط تشجر یعنی نبات از نقطه خط یعنی حیوان ز خط یعنی
انسان دوری دگر شد یعنی وجودی دیگر یافت و گفته ایم که وجود هر که
فکر کنی دوریست هر یکی بمراتب خود بقدر قابلیة و استعداد مختلف

چو شد در دایره سالک مکمل — رسد هم نقطه آخر باول

ای درویش یعنی میگوید که سالک باز آمد و نقطهٔ آخر که جسم است
باول که حقیقت است اتصال یافت مکمل یعنی تمام شد
دگربار شود مانند پرگار بر آن کاری که اول بود پرگار
یعنی از موجودات مطلقاً هر کدام که دایرهٔ کمال ظهوری خود تمام کند دگر
بار شود مانند پرگار ای درویش یعنی همان انسان که انسان بود و بتعویق
باز مانده بود بنوعی دیگر باز پی آید چو کرد او قطع یکباره مسافت
نهد حق بر سرش تاج خلافت ای درویش یعنی میگوید که انسان
قطع دوری و مقامات بحسب سیر و سلوک کرد خلیفهٔ خدا شد و از برای تکمیل
ناقصان مشغول شد همان انسان کامل بود که رفته باز آمد
تناسخ بود این از روی معنی ظهور است در عین تجلی
مذهب تناسخ آمدن روحست و رفتن و انجام او تجلیات وجود مطلقست

عن الی النهایة

نه رفتن و باز آمدن بالشخص ای درویش یعنی این ابیات که ذکر رفت
تمامًا که کسی راه از راه نبرد که مذهب تناسخ است مبنیت و در حق مشایخ
تبتی خواهد آمدن انجا توجیه کرده شود و قد سألوا و قالوا النهایة و قیل هی
الرجوع الی البدایة ای درویش یعنی میگوید که سؤال کرده اند که و گفته اند که
نهایت چیست بگفتند که نهایت باز آمدن است باولی کار و این و اثبات
از تکمیل بمقام بشری بعد از کمال نفسی نبوت را ظهور از آدم آمد
کمالش در وجود خاتم آمد نیز گذشت که نهایت رجوعست ببدایت
کلیه در این معنی میفرماید که ظهور نبوت از آدم بود و نهایتش در وجود خاتم
اولاد آدم و بخش از این قاعده ظاهر شد که نهایت رجوعست به بدایت
ای درویش میگوید که ظهور نبوت از آدمست از برای آنکه او ابو البشر
بود و نبی اول بود و مجموع انبیا از و در وجود آمدند و کمال نبوت و ختم او

بر رسول عليه السلام موقوف بود و چون رسول عليه السلام ختم در وجود ختم شد

که لا نبي بعدي   ولايت بود باقي در پي سفر کرد

چو نقطه در جهان دوري دگر کرد   صور موضوعه نبي ظاهر ولايت

و ولايت سفر کرد و چون نقطه يعني همچون نقطه که نهايت تفصيلي و کمال ظهور

او عين است و عين منتفيست بر صور موضوعه نبي اينجا کمال ظهوري و تفصيلي

ولايتست از جهت انکه صور موضوعه نبي راجع شد بولي از جهت کشف و بيان

انها اي درويش يعني ميگويد که چون نبوت تمام ختم شد و ولايت همچو

نقطه ايست که در جهان تا روز قيامت دائم خواهد بودن و ظهور دولت

تمامي اشکارا خواهد شدن و با او ميگردد تمامي دور عالم و گفته شد که حضرت

امير المؤمنين علي عليه السلام چگونه رسيد در اينجا بيان کردن جايز نيست

ظهوري کلي و باشد بخاتم   بدو گردد تمامي دور عالم

اي درويش

21

اي درويش يعني ميگويد که اين معني را پيشتر ذکر کرده گذشته است

وجود اولیا او را چو عضو   ند   که او کلست ايشان همچو جزو ند

اي درويش يعني ميگويد که وجود اوليا نسبت بوجود انبيا عليهم السلام

جزو ند و چون نبي کل بدان واسطه که نبي کل است و همچنانکه انبيا و اوليا

کامل بود در جاي ديگر توجيه رفته است که چگونه است

چو او از خواجه يابد نسبت   تام   از و با ظاهر آمد رحمت عام

خاتم ولايت از خاتم نبوت سرگاه که نسبت تام بيابد چنانکه صور تي

که نبي وضع کرده باشد او بيان ان بکند تا رحمت عام از و ظاهر شود

و خليفه عالم و مقتداي اولاد ادم باشد اي درويش ميگويد که ولي

از نبي عليه السلام بود و لايت که نسبت عامست يعني دعوت

از رسول بود و رحمت از ولي بود و نسبت با عامه خلايق و ببايد دانست که

رحمت بر دو قسم است رحمت رحمانی رحمت امتنانی یعنی رحمت
رحمانی ایجاد خلایق است و رحمت امتنانی منت نهادن است از برای
کمال و جمعیت و سر دو از روی لطف شفقت یکی بر ظاهر و یکی به باطن

شود او مقتدای هر دو عالم — خلیفه گردد از اولاد آدم

ای درویش یعنی ولی مقتدای دینی و اخرت گردد بحسب علم و عمل مر خلایق را

چو نور آفتاب از شب جدا شد — ترا صبح طلوع استوی شد

یعنی هرگاه که آفتاب نبوت انبیا علیهم السلام از کمن غیب ظاهر و هویدا
گردد سالک طالب را صبح معانی جلوه کند و استوی که نهایت کمال
ظهوری شخصی سالک است ظاهر شود و مراد از طلوع و صبح و استوی
مراتب صعود دو وجه است و زوال و عصر و مغرب مراتب انحطاط
و تنزل بحسب ظاهر و باطن ای درویش یعنی میگوید که وجود اضافی حق

که نور افتاب است

که نور افتاب است از شب که وجود حقیقی است که مرتبه وحدت است جدا شد
یعنی از خفا بظهور آمد و از عدم بوجود و این بیت تمثیل است آفتاب را
با وجود انسانی هم چنانکه صبح و طلوع و استوی می باشد زوال
و عصر و مغرب نیز می باشد و این بیت که خواهد آمدن ترتیب وجود
انسانیست هرچه زوال است تنزل روح و عصر تنزل قلب
و مغرب تنزل جسم است و بیت اول ترتیب حقیقت
مر انرا

دگر باره ز دور چرخ دوار — زوال و عصر و مغرب شد پدیدار

بود نور نبی خورشید اعظم — گه از موسی پدید و گه ز آدم

ای درویش یعنی وجود نبی
بجو خورشید اعظم است و وجود دیگر انبیا هم چو سایه آفتاب و سایه تابع آفتاب است
و درین بیت که آمدن مراتب هر کسی خواهد پیدا کردن اول معراج را

بیان میکند اگر تاریخ عالم را بخوانی

مرا بیت را یکایک بازدانی ز نور مردم ظهوری سایه باشد

که او معراج دین را پایه باشد یعنی آفتاب نبوت خاتم

انبیا را در هر زمانی مظهری ظاهر شد از زمان آدم تا خاتم و همه

معراج دین محمد را پایه بودند و مؤنات و معدات کمال ظهوری او

بودند که از موسی بدید و که ز آدم ای درویش یعنی آفتاب که براید

طلوع و ظهور و عصر و غروب است به ترتیب واقع شده است اول

از افعال و صفات و اسما و ذات که جمعیت است

زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت اصطفا بود

ای درویش یعنی سوال میکند که نبی را سایه بر زمین نیفتاده است

چون نهت جواب میکویم که علما ظاهر بینین فرموده اند که نبی

علیه السلام ظل الله است و هستی حق همچو آفتاب پس سایه را سایه

نمی باشد و اهل الله گفته اند که رسول علیه السلام مظهر اسم الله است

و اسم نبی عبد الله بود از هر دو جانب اسم الله است و اسم

ذات است هر جا که اسم ذات آمد صفات و افعال را وجود نمی

نیست و سایه به صفات و افعال است

بخط استوا بر قامت راست ندارد سایه پیش و پس راست

ای درویش یعنی میکویم که مقام نبی علیه السلام برزخ کبرا بود و قاب

قوسین احدیت و واحدیت و مرتبه اکملیت و خدائی تعالی

در حق رسول می فرماید فکان قاب قوسین او ادنی و این

ایت در شان اکمل آمده است و این مقام را در خط استوا است

سایه را وجودی نیست و نمی باشد

در این مقام خط استوا

چو کرد او بر صراط حق اقامت — بامر مستقیم میداشت قامت

ای درویش یعنی میگوید که نبی علیه السلام بر صراط مستقیم بود بسبب آنکه
آیه کریمه نازل شد فاستقم کما امرت یعنی میگوید که پس راست باز کج
امر کردیم و این آیت بسبب آن نازل شد که نبی در مقام راستی
و درستی بود — نبودش سایه و گرد از سیاهی
زهی نور خدا ظل الهی — یعنی تعین محمدی مرتفع شده بود
و متعین شد و تعین الهی بحسب صفات و اخلاق و چون رفع تعین او شد حق
توجه جهتی خواهد بود که جامع تشبیه و تنزیه باشد بسبب ورود تجلیات
تشبیهی و تنزیهی که غرب و شرق کنایت از آنهاست ای درویش یعنی
میگوید که اهل تحقیق سایه را تشبیه بظلمت کرده اند و آنکه سایه بر زمین
نیفتاده است عبارت از آن است که او اکمل در جهان که هست در مقام جهل
وظلمت نیست

وظلمت نیست ودر مقام نور و معرفت

ورا قبله میان شرق و غرب است — ازین رو در میانه نور غرق است

ای درویش یعنی میگوید که رسول علیه السلام قبله که توجه گاه مردم است میان شرق
که ذات احدیت و غرب که مرتبه ذات واحدیت در نور که مرتبه ذات
وحدت باید دانست که در مرتبه اول ذات مجرد قسمت ذات
الله تعالی که احدیت و ذات اکمل که وحدت و ذات کامل که واحدیت
و درین معنی تعاریف بنا ورده ام واضح تر بود والاحد هو اسم الذات
باعتبار انتفاء التعدد الصفات والاسماء النسب والتعینات
عینه الاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع والواحدیة اعتبار الذات
من حیث انتشاء الاسماء منها — بدیشان و چو شیطان شد مسلمان
بزیر پای او شد سایه پنهان — یعنی نفس اماره خود را بمرتبه اطمینان
که رسول صلعم

رسانید و مطیع امر حق گردانید ای درویش یعنی در این که شیطان
بدست رسول مسلمان شده بود و رسول علیه السلام حدیثی فرموده است
که اسلم شیطانی بیدی و این حدیث را اثبات ولی گفته اند هم
اهل ظاهر عبارت از شیطان همنشین نفس رجیم را گویند که شنیده اند
و اهل طریقت نفس را میگویند و اهل تحقیق طبیعت را میگویند که امکان
عبارت از وست — بزیر پای او شد سایه پنهان
یعنی آنست که مرتبهٔ کامل عبارت از سایه است و مرتبهٔ اکمل عبارت
از آفتاب [سایهٔ آفتاب] همیشه در زیر آفتاب باشد و وجود موجودات همه
سایهٔ کمالات است و مرتبهٔ کامل با آفتاب بعکس اول مراتب جمله زیر
پای اوست وجود خاکیان از سایهٔ اوست ای درویش
یعنی تعینات را وجود از مرتبهٔ واحدیت که مرتبهٔ احدیت

سایهٔ

سایهٔ وحدت — ز نورش شد ولایت سایه گستر
مشارق با مغارب شد برابر — یعنی از علم خاتم انبیا ولایت
سایه گستر آنست که حکمت الهی بصورت حکم الهی را که نبی وضع
کند از کشف و بیان ولی ناگزیرست ای درویش یعنی میگوید که
از وجود نبی علیه السلام ولایت منتشر شد و در ما سبق ذکر رفته است
که ولایت تعریفی بحضرت علی نبی علیه السلام داده بود مغارب
یعنی اولیا و مشارق یعنی انبیا هر دو مقابل یعنی برابر شد
ز هر سایه که اول گشت حاصل — در آخر شد یکی دیگر مقابل
آفتاب را بعد از استوا چون سایه افتد در مقابل سایهٔ اول روز باشد
بعکس یعنی هر نبی در زمانی که ظاهر شود البته ولی باید که مقابل او
باشد از جهت کشف و بیان آن ای درویش یعنی میگوید که

هرگاه که افتاب از مشرق براید سایه در مغرب نمود و هرگاه که
افتاب در مغرب بود در مشرق یعنی مقابل و مقصود انست که
هرگز اولیا کم نیستند   کنون هر عالمی باشد زامت
رسولی مقابل در نبوت   اشارت بحدیث نبوی است
علیه حدیث قال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ای در وی یعنی
همین حدیث را که رسول علیه السلام فرموده است مراد داشته
است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازین حدیث معلوم میشود که
انبیا و اولیا در مقابل یکدیگر هستند

نبی چون در نبوت گشت اکمل   بود از هر ولی ناچار افضل
افضلیت نبی در نبوت انست که با وجود مرتبهٔ نبوت میان
معانی و حقایق ان بکند نبی همچنین از ولی که کار او کشف

وبیان

٣٤

وبیان فقط است ناچار افضل خواهد بود ای در ولیت یعنی بباید دانست
که هر نبی در نبوت اکمل بوده باشد از ولی زیادت بود اگر نه رسول
لی فرماید که الولایة افضل من النبوة یعنی بباید دانست که نبوت وضع
حجاب است و نبی واضع حجاب و ولایت رفع حجاب و ولی رافع
حجاب پس رافع از واضع زیادت باشد و معنی دیگر انست که
نبوت ختم شد و ولایت را نهایت نیست تا روز قیامت و در ختم
در کار
نبوت رسول علیه السلام می فرماید که لا نبی بعدی

ولایت شد بخاتم جمله ظاهر   بر اول نقطه هم ختم اخر
یعنی صورت و معنی وجود خاتم ظاهر شود بوجود امام زمان انها که
ذوی العقول اند بحقیقت ایشان برکنند و غیر ذوی العقول ایمن شوند
از ظلم و تعدی تا دد و جانور یابد از و جان یعنی دانا و نادان و فیض برد

وعدل حقیقی ظاهر شود ان شاء الله تعالی ای درویش یعنی میگوید که نقطه ء
اول که نبوتست وا خر ولایتست و هر دو از نبی ظاهر شدند

ازو عالم شود پر امن ایمان — جماد و جانور یابد ازو جان

ای درویش یعنی از نبی که اکملست ایجاد اشیا از وست لولاک لما خلقت
الافلاک

شود عدل حقیقی جمله ظاهر — نماند در جهان یک نفس کافر

ای درویش معنی اینست که
از روی وجود همه یکیست خواه کفر خواه اسلام بسبب انکه کفر
صفت جلال خداست و اسلام صفت جمال خدا و هر دو صفت
عدل حقیقت است بنسبت نقصان شرعی نماید و نبی علیه السلام
المؤمن کلع کلمه فی یدک و شر لیس الیک

بهر جان خرد کند شیرین بود — بود از سر وحدت واقف حق

درو پیدا

درو پیدا نماید وجه مطلق — که شد بر سر وحدت واقف او

شناسایی که باشد عارف او — کسی بر سر وحدت گشت واقف

که او واقف نشد انور مواقف — چون ولایت و نبوت بوجود امام
اخر الزمان جمله ظاهر شود شک نیست که او از سر وحدت واقف
خواهد بود و مظهر وجه مطلقیت ای درویش یعنی میگوید که تجلی حق لانهایت
و هر تجلی مستلزم علمیست یعنی یکی وجود مطلق را مقید بکنند فاینما تولوا فثم
وجه الله نموده است

دل عارف شناسایی وجودست — وجود مطلق او را در شهودست

ای درویش یعنی میگوید که عارف
کسی است که وجود مطلق را شناسد که وجود مضاف و خارج را در شهود او
بران معرفت اصل است و ایمان فرع او
هم وجود مطلق باشد

بجز هست حقیقی هست نشناخت — و یا هستی که هستی پاک درباخت

ای درویش یعنی میگوید که اینچنین

عارف بغیر از هستی مطلق چیزی دیگر نمی دانست بسبب انکه از برای این
هستی حقیقی هستی مجازی خود را باز داد از برای عارفان

وجود تو همه خارست و خاشاک — برون انداز از خود جمله را پاک

ای درویش یعنی وجود مجازی و خارجی عبد را نسبت بخار و خاشاک
کرده است اگر کسی که میخواهد که گل وصال را دریابد خار را ترک
می باید کردن

بروتو خانهٔ دل را فرو روب — مهیا کن مقام جای محبوب

ای درویش یعنی در ما سبق ذکر
رفته است که خدای تعالی فرموده است که ما وسعنی ارضی ولا سمائی
الی آخر و مهیا کردن عبارت از قطع تعلق است

چون تو بیرون شدی او اندر آید — بتو بی تو جمال خود نماید

ای درویش یعنی هر گاه که توئی مجازی رفع شود و حقیقی بجای او
بنشیند

بنشیند و آنگاه روبی او ز جمال مطلق میگویند بتو بنماید بی سبب
تولی و اسطهٔ تو

کسی کو نوافل گشت محبوب — بلانی کو دست خانه جاروب

ببایدانست که نوافل عبارت
خاصست نه از فرض و نه از سنت از اینجی معلوم میشود که در و نه
تکلیفست و نه تقلید بلکه مقتضای ذات سالکست بحکم ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة از حضیض وبال و تیه طول حلی امال متوجه اوج کمال حقیقت
مال میگردد

ارجعی بشنید نور آفتاب — سوی اصل خویش باز آمد شتاب

یعنی این ابیات ظاهرست
ای درویش بباید دانست که نوافل از روی لغت زیادتی را
میگویند و از روی اصطلاح آنست که رسول علیه السلام فرموده
است که علیکم بالنوافل و این چهار قسمست اول بحسب شریعت

دویم بحسب طریقت سیوم بحسب حقیقت نوافل شریعت انست که نمازش
بجکانه که موضوعست زیادت بکند و نوافل طریقت تجرید و تفرید ست
و نوافل حقیقت موتوا قبل ان تموتوا از مراتب عبدی بمراتب
حقیقی رسیدن و نوافل چهارم انست که از مقام کامل که مرتبهٔ تعین
ثانیست بمقام اکملیت رسیدن که مرتبهٔ تعین اولست

درون جان محبوب از مکان یافت　　　وبی یسمع وبی یبصر نشان یافت

حدیث قدسیست لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه و بصره و یده ولسانه متورست ای درویش یعنی هر کسی که
این نوافل را بجای اورد محبوب و محمود شد واین حدیث را ملک خود
ساخته باشد

زهی یعنی تا بود با تو شر و شین
نباید علم عارف صورت عین　　　تا بر سالک ظن و گمان هستی باشد

ازمرتبهٔ علم

ازمرتبهٔ علم بعین فرید ای درویش یعنی میگوید که از هستی مجازی با و
شین که عیب است یا فی باشد عالم و عارف حقیقی نباشد یعنی علم
توحید نیست علم ظاهری باشد نه باطنی

موانع تا نگردد ازمیانه رخوددور　　　درون خانهٔ دل یابیت نور

ای درویش یعنی منع کننده عبد را از کمالات و از جمعیت چهار
چیز است مصنف خواهد گفتن درین چند بیت

موانع چون درین عالم چهارست　　　طهارت کردن از وی هم چهارست
نخستین پاکی از احداث و انجاس　　　دویم از معصیت از شر وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است　　　که با وی آدمی همچو بهیمه است
چهارم پاکی سرّست از غیر　　　که اینجا منتها میگردد سیر
هر انکو کرد حاصل این طهارت　　　بود بیشک سزاوار مناجات

اي درويش يعني مصنف مي فرمايد كه بنده را با حق چهار چيز منع ميكند
و حجاب ميشود اول مي بايد از حدث ظاهر و از نجس باطن پاك وصافي
گردد دويم از گناه كه فراموشي حق است و از وسوسهٔ شيطاني و خاطر
او كه رحماني نباشد دور شود و سيوم پاكي از اخلاق بد و آدمي بدين
صفت همچون گاو و خر و خوك است و چهارم عبد را با حق ستر نيست
كه غير حق در نمي بايد مي بايد كه پاك باشد از ماسوا الله و هر گاه كه
اين چنين باشد سير و سلوك تمام منتها باشد و ميان عبد و حق واسطه
رفع شده باشد هر گاه كه هر چهار موانع شد او لايق مناجات
يعني نجات و فلاح باشد و با حق تقرب حضرة باشد

توتا خود را بكلي در نبازي	نماز تخيلي شود هرگز نمازي

اي درويش يعني بايد دانست كه نماز بر دو نوعست

نماز ظاهري

نماز ظاهري و رسمي و نماز باطني و حقيقي نماز عبارت ازين است كه
هر روز پنج بار مي گذارند كه عبارت از صلوة قايمون است و نماز حقيقي
عبارت از انست كه يك لحظه از ذكر خداي تعالي خالي نباشد
[illegible] صلوة دايمون ازين كفته اند و رسول عليه ميفرمايد كه صلوة بمسواك
خير من سبعين الصلوة بغير المسواك يعني ميگويد كه دو ركعت نماز
توئي تو بهتر است از هفتاد ركعت نماز تو با تو و در جاي ديگر فرموده است
عليه السلام كه ان تعبد الله تعالي كانك تراه در شيخ فخرالدين ٢١٦

نور فيره مي فرمايد	تا بداني يكيست جمله وجود
در نماز اوست ساجد و مسجود	چو ذاتت پاك گردد از همه شين
نمازت گردد آنكه قرة العين	يعني ذات سالك هر گاه كه

از همه نقايص و عيوب وهمي و خيالي و تقليدي پاك شود و من جهة

وحدت مطلق کند قرة العين في الصلوة اين نماز باشد که دران مشاهده
خود را وجودي خاص نه بيند اى درويش يعني ميکويد که جسم آدمي
که از همه عيب پاک و صافي باشد يعني سواد دور شود و يک وجود
باند درين وقت روشنايي چشم مي باشد وصلوة دايمون عبارت ازين است
وقايمون انست که دو کانکي و غير باشد نعوذ بالله

(درميان)
نماند در ميانه هيچ تميز — شود معروف و عارف جمله يک چيز

اي درويش يعني معني اين بيت که گفته شده است در حديث صلوة سوال

اگر معروف و عارف ذات پاکست — چه سودا در سر اين مشت خاکست
مکن در نعمت حق ناسپاسي — که نور حق بنور حق شناسي

جوابي که شيخ ميفرمايد نسبت مناسبتي ظاهر ندارد اما بدانکه سودا
که در سر اين مشت خاک گفته مراد خاک وجود سالک است

وصفات ظاهر

وصفات ظاهري و باطن سالک از نور اوست پس او را با و
شناخته باشد اي درويش يعني نعمت بر سه قسمت اول اسما و صفات
سبحه تعالی اند و نعمت دويم حواس ظاهر و باطن وسيم نعمت
جسم و روح است و حق را بنور حق شناختن است که رسول
عليه السلام مي فرمايد که عرفت ربي بربي و رايت ربي بعين
ربي

در هر چه نظر کنم ترا ميبينم

در ديده من تو نيي کرامي بينم — جز او معروف و عارف نيست درياب
ولیکن خاک مي يابد ز خور تاب — ميکويد بغير از حق معروف و

عارف نيست اما خاک وجود سالک بحسب استعداد و قابليت

از خورشيد حقيقي تربيت مي يابد — کو نمي يد بلي زيشان و لي
انديشان از عدم باشد بلي — ازين جهت عجب نباشد که ذره

که سالکست امید هوای افزفیض وجود شهود داشته باشد
از خورشید حقیقی و این سوادی عظیمست که در سر این مشت خاک
وجود فانی سالکست ای درویش یعنی میگوید که از روی وجود
چنانکه افتاب می تابد بر سر خاک و خاک از افتاب تابشی
می یابد پس هر دو را افتاب میکند باید که هرچه افتابست
هستی حق و هرچه خاکست هستی عبدست و هستی حق وجود دائم
ظهور میخواهد و هستی عبد ظهور دارد وجود میخواهد
پس هر دو اعتبار دارند و در حساب در می ایند چنانکه
در روز جنگ در صحرای بدر رسول علیه السلام یک مشت
ریگ بر سر کفار پاشید و کفار را هلاک گردانید
الله تعالی فرمود که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله

رمی او در این ایت هر دو را اثبات کرده شد

عجب نبود که ذره دارد امید   هوای تاب مهر و نور خورشید

ای درویش یعنی این بیت اختیار عبد و حق است

بیاد آور مقام و حال فطرت   کز آنجا باز دانی اصل فکرت

ای درویش اینجا خطاب با سالکست که پرسیده بود که چه سودا
در سر این مشت خاکست میگوید ای سالک بیاد آور حال
فطرت را که چه بودی و کجا بودی و برای چه آمدی و درین
آمدن نعمه اقرار کردی اگر اینها را بدانی که فکرت چیست
و آن سودا مقام فطرت مقامیست که مایه وجود موجودات
از مبدا فیاض ممتاز گردید و بعد از استعداد و گفتند بلی
و قالوا بلی در آنجا ن حال ظاهر شد بلکه از ازل تا ابد

که سالکست امید بهوای اخذ فیض وجود شهود داشته باشد
از خورشید حقیقی و این سوادی عظیمست که در سر این مشت خاک
وجود فانی سالکست ای درویش یعنی میگوید که از روی وجود
چنانکه افتاب می تابد بر سر خاک و خاک از افتاب تابشی
می یابد پس هر دو را افتاب میکند با همه کر هرچه افتابست
هستی حق و هرچه خاکست هستی عبدست و هستی حق وجود دارد
ظهور میخواهد و هستی عبد ظهور دارد وجود میخواهد
پس هر دو اعتبار دارند و در حساب در می ایند چنانکه
در روز جنگ در صحرای بدر رسول علیه السلام یک مشت
ریگ بر سر کفار پاشید و کفار را هلاک گردانید
الله تعالی فرمود که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله

رمی

۴۹

رمی او در این ایت هر دو را اثبات کرده شد

عجب نبود که ذره دارد امید — هوای تاب مهر و نور خورشید

ای درویش یعنی این بیت اختیار عبد و حق است

بیاد اور مقام و حال فطرت — کز انجا باز دانی اصل فکرت

ای درویش اینجا خطاب با سالکیست که بر سیده بود که چه سودا
در سر این مشت خاکست میگوید ای سالک بیاد اور حال
فطرت را که چه بودی و کجا بودی و برای چه امدی و درین
امدن چه اقرار کردی اگر اینها را بدانی که فکرت چیست
و ان سودا مقام فطرت مقامیست که مایه وجود موجودات
از مبدا فیاض ممتاز کردید و بلسان استعداد گفتند بلی
و قالوا بلی در انجا ان حال ظاهر شد یعنی از ازل تا ابد

قول همین است — هر زمان از حق همی آید الست

جوهر اعراض میگیرند ثبات — یاد آور مقام و حال فطرت

کز انجا باز دانی اصل فکرت — ای درویش میگوید که چون موجود شدی
بالقوه جامعیت با خود آورده بودی و چون رجوع باصل خود میکنی باید که جامعیت
بالفعل نیز داشته باشی که اصل فکرت اینست

الست بربکم ایزد بجا گفت — که بود آخر دران ساعت بلی گفت

ای درویش یعنی مصنف از غایت اشکال در یک بیت دو سوال کرده است
و مولانا در مثنوی خود جواب گفته است و پیش از وی بر همگنان مشهد بود
و دو بیت اینست — هر زمان از حق الست سی همی

جوهر و اعراض می گویند هست — گر نمی آید بلی زیشان سی ولی

آمدن شان از عدم باشد بلی — خود گفت حقیقت خود اشنید

ان روی که

منظور ازینجا فعلیات و افعالیم

ان روی که خود بود خود دید — دران روزی که کلمای سر شدند

بدل قصهٔ ایمان نوشتند — ای درویش یعنی بباید دانست که
وجود انسان جامعست دل محل ایمان است و روح محل اسلام و نفس کفر و سر حیر
در آفاق هست در نفس انسانی داخلست بدین معنی نص کریمه وارد شده است
یعنی در آن دم که مایهٔ وجود موجودات ممتاز گردید مشرف شدند بخطاب
الست بربکم و غرض ازین خطاب اظهار اقرار عبدیت بود که گفتند بلی تو پروردگار
مایی این بلی هستی ایمان بود که در اول نوشتند

اگر این نامه را یک ره بخوانی — هر آن چیزی که میخواهی بدانی

یعنی اگر نامهٔ فطرت را چنانکه هست بخوانی همه چیز را چنانکه هست بدانی آسوده
نشوی ای درویش یعنی میگوید که از حال فطرت اگر آگاه شوی که ترا از برای عبادت
و تعریف آورده اند هر چیز که مقصود تست البته می دانی و اینست این در ما سبق

نوشته شده است که و ما خلقت الجن والانس الایة

توبستی عهد و عقد نبدکی دوش   ولی کردی بنادانی فراموش

ای درویش یعنی باید دانست که عهد و عقد عبارت از قالوا بلی است و چون

به تعلقات گرفتار شدی فراموش کردی نسیان غالب شد ماندی

در اسفل السافلین هیهات   کلام حق بدان گشتست منزل

که تا یادت دهد آن عهد اول   ای درویش یعنی الله تعالی سوال

کرد که من پروردگار شما نیستم گفتند بلی همین است عهد اول کلام حق همین است

اگر تو دیخ حق را باز   درین جا هم توانی دیدنش باز

یعنی گر در ازل تراش دیخ جمال حق نصیب شد است بحسب استعداد و قابلیت

بالقوه درانجا که مرتبهٔ غفلت و وجود انسانیست توانی دید بعد از ان

خود را مظهر افعال و دانی و ستر و عارمیت ازمیت و لیکن الله رمی

بگوانی

عل اک دود

حسن حسن

همه کار الله کار محمد کار

علیقلی

نارفارسی

بگوانی ای درویش یعنی بیگوید که اگر قبل از وجود بالقوه باخود اورده باشی رویت

و معرفت که اظهار عبارت از انست بالفعل که نیز انجام است رویت و معرفت

حاصل نشود و در ماسبق ذکر رفته بود   نهاده بجهد نیکس را نه   هند

لیکن نهاده جز تو بجهدی نزپسند   صفاتش را ببینی امروز اینجا

که تا ذاتش توانی دید فردا   یعنی صفات ادراک حیات و علم

و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلامست به بین و بدان درین تعین انسانی

تا فردا که قیامت کبری و اطلاع بر حقیقت اشیا شود که این حال بر تو روشن

شود و توانی دیدن امروز اینجا وجود کاملست در مرتبهٔ کمال جامعیت چنانکه

فرموده اند   هر که اینجا آشنایی ما نشد

باز ماند تا ابد بیگانه شد   یعنی هر که در وجود انسان کامل

حق چیده با تمام صفات نگیرد تا ابد نهایت دوره و وجودات اوست

همه کار

علیقلی

محمد کار

ای درویش یعنی بباید دانست که امروز و فردا کنایتست از مقام جهل و سلوک
و از مقام علم و کمال و هرگاه که به کمال رسید فنا بعد ذات میکند از افعال
و صفات درگذشته باشد و این معنی بخلاف علما رسوم افتادست چرا که
امروز ایشان دنیا را و فردا آخرت را میگویند و هرگاه که در دنیا
فنا بعد ذات نکرده است در دنیا چون کند که الدنیا مزرعة الآخرة

وگرنه رنج ضایع مکردان   برو بشنوش لا تهدی ز قرآن

بس اگر فنا بعد حق تمام صفات در وجود انسان کامل نیابی و نه بینی
رنج خود ضایع مکن که بی بسمای او هم توانی برد ای درویش آیت
لا تهدی اینست که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
و مورد این آیت آنست که ابوطالب عموی رسول بود و رسول را
او نگاه می داشت بود بعد از آن که پدر و مادر حضرت نبی کرار حق
پیوسته بودند

42

پیوسته بودند ابوطالب بیمار شد قریب موت شد رسول فرمود بجدای عما
ایمان بیاور و بگو که خدا یکیست در جواب فرمود که تو یتیم منی نمی شاید مرا بقول تو
گرویدن نبی فرمود که اگر کلمه را بزرگ نگویی بگوش من آهسته بگوی تا [روز] در
حساب من گواه تو باشم او قبول نکرد ناگاه از حضرت عزت خطاب آمد
که یا نبی لا تهدی من احببت الایه و این بحسب بالقوة و بالفعل است و دیگر گفت

قابل و غیر قابل است   قیمت لعل جوهری داند

چه نهی در دکان خرده فروش   همه قابل ببیند تمثیل

ندارد تاب با ورت اکمه زالوان   اگر صد [سال] گویی نقل و برهان

ای درویش یعنی کور مادرزاد را اکمه میگویند و مصنف غیر قابل مراد داشته
است و اگر معنا نا که بغیر معتقد او چیزی دیگر اثبات کند قبول نمی کند
و انکار میکند یعنی [در لغت] اکمه کور مادرزاد را گویند و در اصطلاح صوفیه ناقابل را

وصاحب عقل معاش را نیز کویند و شیخ قدس سره اینجا صریح کرده که
اکمه غفلت و نکفته که کدام عقل یعنی همچنانکه کور مادرزاد احساس الوان محسوسه
نمی کند نا قابل نیز اورا ادراک نمی کند هر چند دلیل برهان کویند

سفید و سبز و سرخ کاهی (زرد و) | نیز دوسی نباشد جز سیاهی

ای درویش درین بیت دویم اثبات نفی هم کنان میکند اگر اکمل و کامل
و مجذوب و سالک جمع شوند و اورا دعوت کنند انکار کند و همه را یکی داند
همچنانکه کور مادرزاد یک رنگ سیاه می بیند و معرفت او نسبت با وجود

همچو کور مادرزاد است | کمترنا کور مادرزاد بد حال
کجا بینا شود از کحل کحال | یعنی همچنانکه کور مادرزاد بکحل کحال

بینا نمی شود نا قابل نیز بتربیت اکمل کامل نمی شود همچنان در ظلم و فنا دانسته
ای درویش یعنی میکوید که کور مادرزاد را استاد سرمه کش فایده نیست

وجسم وصا

وچشم او بینا و روشن نمی شود یعنی غیر قابل را معرفت اکمل و کامل
فایده نیست و ارشاد نمی پذیرد | خبر دارد بدین احوال عقبی
نه چون کور مادرزاد | یعنی پیشتر گذشت که عقل کور مادرزاد
است که احوال عقبی و مدارج و معارج ارواح و عالم حقایق و معانی نتوانستنمی بیند
ای درویش یعنی مصنف این چند بیت را از برای عقل عقلا آورده است
و ارباب نزاع عقل بوجانین میکویند یعنی ایشان همچو اکمه و کوری که بعد از چند سال
شده اند مثال و مانند اند در باب معرفت الله راه کم کرده اند و نمی دانند
خدایرا و عبارت از ایشان حکماء ما تقدم اند و علماء رسوم

ورای عقل طوری دارد انسان | که بشناسد بدان اسرار پنهان

یعنی انسان دو طور است در دانستن اشیا یکی طور عقل است و ان استدلال است
کسب تربیت معنی و دلایل و قیاسات و طوری دیگر که ... ورای

عقلست در طور عشقست بدعای سخن شیخ و عشق چون آتش است در تن و جان
عاشق هرگاه که آن آتش را از سنگ و آهن وجود خود بیافت نور آن ظاهر
و باطن او را روشن کرد ای درویش یعنی بباید دانست که عقل صحیح
~~صحیح~~ و روح و قلب و نفس حقیقت است و گفته ایم که عقل معاش
و عقل معادست و عقل معاد بالای عقل معاش است و معرفت الله از قبل معاد
او میتوان حاصل کردن و ازین عقل معاش بجز حرمان و نادانی نیست
و کلبلت زنده کانی می باشد

همچنان آتش اندر سنگ و آهن — نهادست ایزدان در جان و در تن

ای درویش یعنی مراد با آتش
عشق است و سنگ عاشق و مراد با آهن معشوق است و مقصود مصنف
با آتش سرست و بسنگ جسم و با آهن روح همیشه سر در میان روح و جسم است
همچنانکه عشق در میان عاشق و معشوقست

چو برهم او فتادان سنگ آهن — ز نورش هر دو عالم گشت روشن

ای درویش یعنی میگوید که هرگاه که عاشق و معشوق برهم افتد از نور عشق
سر دو عالم که وجوب و امکان است روشن میشود یعنی
موجود میگردند و در تعریف عشق شیخ اکبر سلام الله علیه چنین فرموده
است العشق نار یحرق ماسوی المحبوب و در جای دیگر فرموده اند
العشق نسبة بین العاشق والمعشوق

از آن مجموع پیدا گردد این راز — چو بشنیدی برو با خود بپرداز

ای درویش یعنی میگوید که از نور عشق یعنی از بودن عشق راز ما
ظاهر میشود البته می باید با خود پرداختن

تو بی تو نسخهٔ نقش الهی — بخواه از خویش هر چیزی که خواهی

ای درویش یعنی مراد مصنف عبارت از نسخهٔ جهت جامعیت را

جسم

میگویند که مرتبهٔ اعلاست والله جامعست و درین شیخ ابو سعید ابو الخیر
علیه الرحمه رباعی فرموده است

ای نامهٔ نسخهٔ الهی که توی — وی آینهٔ جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی

سوال کدامین نقطه را نطقست انا الحق — چه گویی هرزه بود آن مزبق

یعنی انا الحق کشف اسرار مطلقست در نشر و تشبیه باید دانست
که سالک عبد را دو نوع قرب می باشد یکی را قرب فرایض گویند
و دیگری را قرب نوافل تفصیل هر دو در شرح لمعات آمده اما قرب
فرایض که عبد آلت ادراک حق واقع شود و قرب نوافل آنکه حق
آلت ادراک عبد باشد درین صورت منصور شود آنکه انا الحق میگفت
حق گفت انا الحق بزبان منصور بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی جواب

انا الحق گفتن

انا الحق کشف اسرارست مطلق — جز از حق کیست تا گوید انا الحق

ای درویش یعنی بباید دانست که حکایت منصور و انا الحق را در ما سبق ذکر
رفته است اما در اینجا که

تنها چون بوقف منزل افتاد — در افهام خلایق مشکل افتاد
همه در ذات عالم همچو منصور — تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

مقصود شیخ آنست که همه ذرات
عالم انا الحق میزنند اما هر کسی را قابلیت شنیدن این صدا و فهم این اسرار
نیست

درین تسبیح و تهلیل اند دایم — بدین معنی همی باشند قایم
اگر خواهی که بر تو گردد آسان — و ان من شیء را یک ره فرو خوان

ای درویش یعنی میگوید که این
معنی که ذرات عالم همه انا الحق میگویند پیش اهل بصیرت پوشیده نیست
بسبب آنکه لا تعال الله غیر الله معدوم است و لا یفعل الله غیر الله و لا یری الله

غیر الله و لا نذکر الله و ما فی الوجود الا الله و لیس فی الدارین غیر الله

خود گفت حقیقت خود اشنید　　ان روی که خود نمود خود دید

چو کردی خویشتن را بنده کاری　　تو هم حلاج وار این دم براری

ای درویش میگوید که تو جاهلی و غیر قابل نمی شوی و اعتقاد نداری
و نزد محققان نیامده است و کسب و کمال نکرده همت و عنان خود را
نزد بزرگی نسپارده که پنبه در گوش افگنده و در حقیقت نکوشیده
و اگر پیش شیخ بروی و اختیار دست ان بدهی و از اسرار ایشان
اگاه شوی همانچه تو نیز همچو منصور این لفظ انا الحق را بگویی و ندانی
که چه میگویی　　برا و پنبه پندارت از گوش

نداری و احد القهار نیوشی　　خطاب با سالک ناتمامست
میگوید که بزعم تو انست که واصلی و میخواهی که همچو منصور این صور
ادعا

دم براری

دم براری پنبه پندار و هستی را از گوش جان برا و رو نداری و احد القهار بشنو که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار　　ای درویش معنی انست که خدای
تعالی میفرماید که من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخرة اعمی و بعضی دیگر نیز نوشته
میشود و بر همین معنی است　　تمامی ایدا از حق بر دوام است

چرا گشتی تو موقوف قیامت　　درا در وادی ایمن که ناگاه

درختی گوید انی انا الله　　ای درویش یعنی این بیت
در سلوک حکایت موسی و وادی ایمن و شجره النشین گفته شده است

هر انکس را که اندر دل شکی نیست　　یقین داند که هستی جز یکی نیست

ای درویش یعنی قال الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام　　انانیت بود حق را سزاوار

که هو غیب است و غایب وهم پندار　　ای درویش یعنی بباید دانست

سالک را میگوید که
نه امیر بود که تو
قیامت گشته اگر
خواهد بود در وا
در وادی معا
تا از شجره انا ربک
وجود مطلق است
انی انا مسیح جا
و بدیده بصیرت بنگ
که جز او نیست د
وجود

که در انانیت شیخ اکبر تعریف فرموده است الانانیة الحقیقة

بطریق الاضافة	جناب حضرت حق را دوئی نیست
دران حضرت من و ما توئی نیست	من و ما و تو و وهست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز	ای درویش یعنی حضرت حق

یکا یکی است و دوئی را دران حضرت راه نیست و اسقاط اضافات

هر آنکو خالی از خود شد خدا شد | انا الحق اندر و صوت و صدا شد

ای درویش یعنی هر که یک پاک و صافی از ما سوا الله شد باقی

ماند همینی حق سراینده بگوید انا الحق

شود با وجه باقی غیر هالک	یکی گردد سلوک و سیر سالک

ای درویش یعنی هرگاه که بمرتبهٔ وحدت برسد کثرت اعتباری

مذکور امور نسبتی است مرتفع شود و رسوم خلقیت ما از و منفک

گردد

٤٧

...ت مقام ذات انسان است و میان کفر و اسلام است و تعریف

...ن و قرآن کفر بر دو وجه است کفر حقیقی و کفر باطل و کفر حقیقی آنست

...را که حق پوشاند و باطل آنست که کفر حق را بخود پوشیدن است

...بیز بستن ما واجب شد که شریعت و طریقت و حقیقت را ابعاد

...بیم قال الشیخ سلام الله علیه الطریقة هی السیرة المختصة بالسالکین الی الله

...المنازل والترقی فی المقامات الحقیقة آثار و صافک عنک بادیه

...افعالکم منکم الایه قال الله تعالی ما من دابة الا هو

...آخذ بناصیتها و در جای دیگر رسول علیه السلام می فرماید

...شریعت اقوالی والطریقت افعالی والحقیقت حالی

باخلاق حمیده گشت موصوف

...بعلم و زهد و تقوی بود معروف	همه با او ولی او زین همه دور

بزیر قبادر بستر مستو د یعنی میکوید که همه با او لحیب کلا

واخوای او سایل سوال کند که ایشان او را یعنی ولی را نه امیر با نو

جو ولی چون باشد جواب میکوییم که ایشان بر پنج آمده است اول

اکمل دویم کامل مولانا قدس سره می فرماید جزو درویشند جمله

جزو کل نباشد این چنین درویش نیست بزیر قبا در بستر مستور

یعنی بباید دانست که قبها جمع قبه است و قبه استعاره که از ذات

تجلی ذات و بقیه از جهت احاطت که بصورة انسان است که تمام

محل او را فرو گرفته باشد و تجلی ذات همه را فرو میگیرد اسما و صفات

وافعال التجلی الاول هو التجلی ذاتی وهی الحضرة الاحدیة التی لا نعت لها

ولا رسم تمثیل

کوشش از پوست نخراشی کم حلم — تبر کرد دیسران مغز با دام

ای درویش یعنی میکوید که نا چیز

نا چیز میشود